



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این اقبالگاه خوش مشو یک دم دلا تنها  
دمی می نوش باده جان و یک لحظه شکر می‌خا

به باطن همچو عقل کل به ظاهر همچو تنگ گل  
دمی الهام امر قُل دمی تشریف اَعْطَيْنَا

تصویرهای روحانی خوشی بی‌پشیمانی  
ز رزم و بزم پنهانی ز سر سر او اَخْفَى

ملاحظات‌های هر چهره از آن دریاست یک قطره  
به قطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

دلا زین تنگ زندان‌ها رهی داری به میدان‌ها  
مگر خفته‌ست پای تو تو پنداری نداری پا

چه روزی‌هاست پنهانی جز این روزی که می‌جویی  
چه نان‌ها پخته‌اند ای جان برون از صنعت نانبا

تو دو دیده فروبندی و گویی روز روشن کو  
زند خورشید بر چشمت که اینک من تو در بگشا

از این سو می‌کشانندت و زان سو می‌کشانندت  
مرو ای ناب با دُردی بپر زین دُرد رو بالا

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه  
نشان و رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما

ضمیر هر درخت ای جان ز هر دانه که می‌نوشد  
شود بر شاخ و برگ او نتیجه شُرب او پیدا

ز دانه سیب اگر نوشد بروید برگ سیب از وی  
ز دانه تَمَر اگر نوشد بروید بر سرش خرما

چنانک از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد  
ز رنگ و روی چشم تو به دینت پی برد بینا

ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو  
ز رنگت لیک پوشاند نگرداند تو را رسوا

نظر در نامه می‌دارد ولی با لب نمی‌خواند  
همی‌داند کز این حامل چه صورت زایدش فردا

وگر برگوید از دیده بگوید رمز و پوشیده  
اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما

وگر درد طلب نبود صریحا گفته گیر این را  
فسانه دیگران دانی حواله می‌کنی هر جا

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

امر قُل زین آمدش کای راستین  
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصِتوا یعنی که آبت را به لاغ  
هین تلف کم کن که لب‌خشکست باغ

### قرآن کریم، سوره کوثر

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ  
فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحِرْ  
إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

#### ترجمه فارسی

به راستی ما به تو خیر بسیار داده ایم.  
پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن.  
بی گمان دشمن تو ابتر و بی دنباله است.

#### ترجمه انگلیسی

Surely we have given thee abundance of good.  
So pray to thy Lord, and sacrifice.  
Surely thy enemy is cut off (from good) and limited.

### قرآن کریم، سوره طه، آیه ۷

وَإِنْ تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى

#### ترجمه فارسی

و اگر سخن، آشکارا گویی [یا به نمان گویی] البته او نمان و نمان تر را نیز می داند.

#### ترجمه انگلیسی

And if thou utter the saying aloud, surely he knows the secret,  
and what is yet more hidden.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو  
گوشها را حق بفرمود اَنْصِتُوا

کودک اول چون بزاید شیرنوش  
مدتی خامش بود او جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن  
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی می‌کند  
خویشتن را گنگِ گیتی می‌کند

کَرِّ اصلی کِش نبد ز آغاز گوش  
لال باشد کی کند در نطق جوش؟

زانک اول سمع باید نطق را  
سوی منطق از ره سمع اندر آ

أَدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا  
وَاطْلُبُوا الْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

نطق کان موقوف راه سمع نیست  
جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

مُبْدِعِست او تابع استاد نی  
مُسْنَدِ جمله ورا اسناد نی

باقیان هم در حِرَف هم در مَقَال  
تابع استاد و محتاج مثال

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای  
دلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۱

صبر کن در موزه دوزی تو هنوز  
ور بوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز

کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم  
جمله نودوزان شدند هم به علم

بس بکوشی و به آخر از گلال  
هم تو گویی خویش کالعقل عقال

هم‌چو آن مرد مُفلسِ روز مرگ  
عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف  
کز نکاوت راندیم اسپ از گزاف

از غروری سر کشیدیم از رجال  
آشنا کردیم در بحر خیال

آشنا هیچست اندر بحر روح  
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح

این چنین فرمود این شاه رُسل  
که منم کشتی درین دریای کل

یا کسی کو در بصیرت‌های من  
شد خلیفهٔ راستی بر جای من

کشتی نوحیم در دریا که تا  
رو نگردانی ز کشتی ای فتی

همچو کنعان سوی هر کوهی مرو  
از نبی لا عاصمَ الْیَوْمَ شنو

می‌نماید پست این کشتی ز بند  
می‌نماید کوه فکرت بس بلند

پست منگر هان و هان این پست را  
بنگر آن فضل حق پیوست را

در علو کوه فکرت کم نگر  
که یکی موجش کند زیر و زبر

گر تو کنعانی نداری باورم  
گر دو صد چندین نصیحت پرورم

گوش کنعان کی پذیرد این کلام؟  
که برو مهر خدایست و ختام

کی گذارد موعظه بر مهر حق؟  
کی بگرداند حَدَثَ حَکْمِ سَبَقِ؟

لیک می‌گویم حدیثِ خوش‌پیی  
بر امید آنک تو کنعان نه‌ای

آخر این اقرار خواهی کرد هین  
هم ز اول روز آخر را ببین

می‌توانی دید آخر را مکن  
چشم آخرینت را کور گهن

هر که آخرین بود مسعودوار  
نبودش در دم ز ره رفتن عثار

گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز  
کن ز خاک پایی مردی چشم تیز

کُحل دیده ساز خاک پاش را  
تا بیندازی سر اوپاش را

که ازین شاگردی و زین افتقار  
سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار

سُرمه کن تو خاک هر بگزیده را  
هم بسوزد هم بسازد دیده را

چشم اشتر زان بود بس نوربار  
کو خورد از بهر نور چشم، خار

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۰

قوم گفتند ای گروه مدعی  
کو گواه علم طب و نافع‌ی؟

چون شما بسته همین خواب و خورید  
همچو ما باشید در ده می‌چرید

چون شما در دام این آب و گلید  
کی شما صیاد سیمرغ دلید؟

حُبِّ جاه و سروری دارد بر آن  
که شمارد خویش از پیغامبران

ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ  
کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

انبیا گفتند کین زان علتست  
مایه کوری حجاب رؤیتست

دعوی ما را شنیدیت و شما  
می‌بینید این گهر در دست ما؟

امتحانست این گهر مر خلق را  
ماش گردانیم گرد چشمها

هر که گوید کو گوا؟ گفتش گواست  
کو نمی‌بیند گهر حبس عماست

آفتابی در سخن آمد که خیز  
که بر آمد روز برجه کم ستیز



تو بگویی آفتابا کو گواه؟  
گویدت ای کور از حق دیده خواه

روز روشن هر که او جوید چراغ  
عین جستن کوریش دارد بلاغ

ور نمی‌بینی گمانی برده‌ای  
که صباحست و تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت فاش  
خامش و در انتظار فضل باش

در میان روز گفتن روز کو؟  
خویش رسوا کردنست ای روزجو؟

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمتست  
وین نشان جستن نشان علتست

أَنْصِتُوا بپذیر تا بر جان تو  
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

گر نخواهی نکس پیش این طبیب  
بر زمین زن زرّ و سَر را ای لیب

گفت افزون را تو بفروش و بخر  
بذل جان و بذل جاه و بذل زر

تا ثنای تو بگوید فضل هو  
که حسد آرد فلک بر جاه تو

چون طبیبان را نگه دارید دل  
خود ببینید و شوید از خود خَجَل

دفع این کوری بدست خلق نیست  
لیک اکرام طبیبان از هدیست

این طبیبان را به جان بنده شوید  
تا به مشک و عنبر آکنده شوید